دادخواست ضرر و زیان (آیا فرجامخواهی از حکم جزائی اجرای قسمت آنرا بتاخیر میاندازد)

ضیائی، علی اکبر

در بعضی از جرائم،غیر از زیانی که بنظم اجتماع وارد میآید ممکن است به بعضی از افراد نیز زیان مستقیم دیگری وارد آید.مثلا کسیکه با سرعت و بدون احتیاط،اتومبیل رانده و در اثر تصادف،باعث مرک یا لطمه یا نقص عضو دیگری میگردد،گذشته از آنکه نظم جامعه را بهم زده است‏ موجب خسارت جانی و مالی بدیگری شده.بدیهی است از جنبه عمومی،دادستان مجرم را در مراجع‏ صالحه تعقیب میناید اما متضرر از جرم بدو طریق میتواند جبران خسارات خوش را بخواهد:

اول-مثل هر شخص متضرر،بنا بقاعده اتلاف و تسبیب علیه مجرم دادخواست حقوقی‏ تسلیم دارد.

دوم-پس از اینکه وقوع جرم بدادستان ثابت شد و مشار الیه با تنظیم کیفر خواست، محکومیت مجرم را از دادگاه تقاضا کرد،شاکی خصوصی نیز بهمراهی مدعی العموم خواستار- طرفین تعهد خواهد افتاد.مادهء مذکور میگوید(در مورد تعهداتی که برای متعهد له قانونا حق مطالبه نمیباشد اگرر متعهد بمیل خود آن را ایفاء نماید دعوی استرداد او مسموع‏ نخواهد بود.)

دوم-اگر فرزند شخص متقاعد(که بموجب قوانین استخدام کشوری مستفید از حقوق‏ تقاعد پدر خود میتواند باشد)پدرش را بکشد آیا بموجب مادهء 880 قانون مدنی بسبب این قتل، قاتل،محروم از استفاده از حقوق تقاعد مقتول است؟پاسخ پرسش بسته باین است که حقوق بازنشستگی‏ مصداق ترکه باشد یا نه:اگر مصداق ترکه باشد مادهء 880 قانون مدنی در این مورد بکار میرود وگرنه باید گفت چون مقنن در مادهء 49 قانون استخدام کشوری قتل را از موانع ارث حقوق‏ تقاعد نشمرده است بنابراین میتواند از حقوق تقاعد پدر خود بهره‏مند گردد.در پایان این‏ گفتار باید یک نکته را یادآور شد که موضوع این بحث فقط فتح بابی است در امثال اینگونه مباحث‏ و مسایل مبتلی‏به و انتظار میرود که صاحبان فضل و فضیلت رشتهء بحث را بدست گیرند و ما و دیگران‏ را بهره‏مند سازند.

شود که همان محکمه جزا حکم برفع خسارت او نیز بدهد.یعنی جنبه حقوقی مسئله را ضمن جنبه‏ جزائی رسیدگی کنند.

طریقه دوم دارای محاسنی است که موجب میشود تقریبا در تمام موارد،متضرر از جرم این‏ طریقه را ترجیح دهد زیرا:

1-بدون آنکه زحمت زیادی برای جمع‏آوری ادله متحمل شود،از ادله‏ایکه توسط دادستان‏ جمع‏آوری ادله سهل‏تر و مطمئن‏تر است.

2-از بسیاری از تحدیدات حقوقی دور است مثلا در امر حقوقی استفاده از شهادت شهود محدود است و حال آنکه در امر جزائی باین نحو نیست.

3-فراموشی یا تأخیر موجب تضییع حقی از او نمیشود حال آنکه در دعاوی حقوقی اگر در موعد معین،دلیل را تقدیم ندارد یا در مهلتهای مقرره أمری را انجام ندهد حق او تضییع میشود.

4-در دعاوی حقوقی بیشتر به فصل دعوی توجه میشود و احتمال محکومیت بیشتر است‏ تا در دعاوی جزائی که کشف حقیقت موردنظر دادگاه قرار میگیرد.

5-سرعت در امور جزائی بیشتر است تا امور حقوقی،بطور مثال:دادخواست‏هائی که‏ بمراجع جزائی داده میشود أز بسیاری أز تشریفات دادخواست حقوقی معاف بوده و قواعد آئین‏ دادرسی مدنی نسبت بآنها لازم الرعایه نیست.دادخواستی که باین نحو بمحاکم جزائی داده میشود توأم با أمر جزائی مورد رسیدگی و حکم قرار میگیرد.اشکالی که ممکن است پیش آید اینستکه‏ هرگاه حکم استینافی دایر به محکومیت حقوقی و جزائی متهم صادر گردید و چنین حکمی از جهت جزائی قابل فرجام نبود ولی حکم حقوقی قابلیت‏ فرجام داشت-طرز اجرا یا رسیدگی‏های بعدی چگونه است و اگر هر دو حکم‏ قابل فرجام بود و متهم نیز فرجام خواست تکلیف اجرای محکومیت حقوقی‏ چیست؟اکنون هریک از اینموارد را تفکیکا بررسی مینمائیم:

1-اگر محکومیت جزائی قطعی بود محکومیت حقوقی نیز قطعی و قابل اجرا تلقی‏ میشود(عینا مثل آنکه شاکی از محاکم حقوقی حکم بنفع خود گرفته باشد و چون حکم استیناف‏ قطعی است محکوم‏له میتواند تقاضای اجرای آنرا بکند که در اینصورت محکوم علیه نیز میتواند با دادن تضمین تقاضای تأخیر اجرا را تا زمان صدور حکم فرجامی بنماید.)و اما رسیدگی‏ فرجامی که بعد از آن بعمل میآید منحصر بأمر حقوقی است باین معنی که باید وقوع جرم‏ و تعیین مجازات را مفورغ عنه فرض کنند(و لو بعقیده آنها برخلاف واقع صادر شده باشد)و فقط از لحاظ وقوع خسارت بررسی نمایند-نقض فرجامی هم بهیچوجه در أمر جزائی مؤثر نخواهد بود.

2-اگر محکوم،از هر دو حکم(در موردی که هر دو حکم جزائی و حقوقی قابل فرجام‏ است)فرجام‏خواهی نمود در اینصورت عده‏ای حکم خسارت را قابل اجرا میدانند و عده‏ای‏ بالعکس.

الف-عده‏ای معتقدند که رسیدگی به خسارت وارده بر شاکی در اصل،امر حقوقی است‏ و اینکه اجازه داده شده است شاکی به معیت دادستان در تعقیب متهم اقدام نماید از لحاظ کمک در کشف حقیقت بوده و ماهیت دعوی را تغییر نمیدهد و در همان دادگاهها نیز رسیدگی میشود؛ چه تقسیم دادگاه شهرستان یا استان به حقوقی و جزائی أمری قراردادی است و همه شعب در عرض‏ هم هستند بنابراین حکم صادره چون از دادگاه استان صادر شده است از جهت حقوقی قطعی و قابل‏ اجرا است و هیچ فرقی با احکام حقوقی که از شعب حقوقی دادگاه استان صادر شده باشد ندارد و همان احتمالیکه در أمر حقوقی میرود که حکم در دیوان کشور نقض گردد در اینجا نیز محتمل‏ است و صرف این احتمال موجب تغییر قاعده کلی نباید باشد-عبارت ماده 473 آئین دادرسی‏ کیفری نیز فقط ناظر بمحکومیتهای جزائی است نه حقوقی.

ب-بعقیده ما،استدلال فوق صحیح نیست و وقتی از حکم فرجام خواسته شده بنا بصراحت‏ ماده 444 آئین دادرسی کیفری اجرای حکم حقوقی نیز به تأخیر میافتد ولواینکه حکم از جنبه‏ جزائی قابل فرجام و از لحاظ حقوقی در نصاب قطعیت باشد مثلا(متهم به 3 ماه حبس تأدیبی و یکهزار ریال خسارت محکوم شده باشد)زیرا:

اگر شاکی خصوصی به محکمه حقوق مراجعه کرده بود بوقوع اعمال از طرف متهم استناد میکرد بدون اینکه بهریک یا بمجموع آنها توصیف خاص قانونی بدهد و در اینصورت محکمه‏ مستند باعمال مورد استناد(و دلالت ادله بر آن)حکم میداد و حال آنکه در محکمه جزائی بدوا محکمه اعمال مورد استناد را بررسی و سپس بمجموعه آنها عنوان خاص جزائی میدهد و سپس‏ مستند باین تشخیصات(اعلام تحقق جرم)حکم به خسارت میدهد مثلا اگر کسی ادعا کند که‏ با دیگری شریک است و شریک که از طرف او وکالت در اداره شرکت داشته است در تسلیم سهم وی‏ خودداری میکند و استناد بگواهی گواهان نماید(درصورتیکه گواهی ایجاد یقین در قاضی أمر بنماید)چه‏بسا این دعا در محکمه حقوق بعنوان اینکه شرکت و وکالت از عقود بوده و با شهادت‏ شهود قابل اثبات نیست،محکوم گردد ولی در محکمه جزا حکم بجبران خسارات داده میشود بنابراین مبنای محکومیت حقوقی متهم درواقع محکومیت جزائی او است(و حتی در آراء هم‏ اول حکم محکومیت جزائی نوشته میشود سپس رفع خسارت ذکر میگردد)و کاملا بدیهی است که‏ محکومیت حقوقی هنگامی قطعی تلقی میشود که محکومیت جزائی قطعی شده باشد،عینا مثل آنکه شخصی بمستند یک حکم محکومیت جزائی(نه أعمال متهم که مورد صدور حکم بوده است‏ به نفسه و جداگانه)بخواهد محکومیت محکوم را بجبران خسارات درخواست کند،بدیهی است‏ مادام که حکم جزائی قطعیت نیافته باشد در محاکم حقوقی ترتیب اثری بآن داده نمیشود.